

نکستی دزدیدم و آن هم صبا تاراج کرد

مکرم جولان تا بخود چو شرح سزنا پاشدیم

خویش را جستیم چندانی که ناپیداشدیم

چون گهر موج صبا می نیزد از اعضای او

حسن سزنا پا بلا گردان سزنا پای او

صاحب کلام انبیا ملا حسین رفیق کد صلس از اصفهان است

در فنون نظم مهارت شایسته و بعلوم رسمی لیاقت بایسته میباشد

این چند بیت از او بنظر در آمد

نکردم در دیار خود چو شکر وصل یار خود

شدم مهور از یار خود و دورم از دیار خود

هر جا بنجاک پانهم از گریه ترک کنم زین چشم تر چه خاک ندانم بسر کنم

برای مدعی ترک من ای پیمان شکن کردی

ترا گفتم که ترک مدعی کن ترک من کردی

جلوه پیرای محفل سخن دانی میسر از جعفر رامیب اصفهانی

که ولادتش در سنه ثمان عشر و مائة و الف در اصفهان واقع گشته

آب را و از سادات طباطبائی اندووی نواده جناب نامدار میسر از رفیعا

نابین است و از طرف مادر نسبش نخلیفه سلطان میسر رامیب

در علوم ادبیه کوس نفوق می نواخت و در میدان شاعری بفضاحت
 و بلاغت علم بیکه تازی می افراخت بجمال خوبی و لطافت زندگانی
 می ساخت و از صحبت رنگین بارایش محفل باران می پرداخت میرزا
 از اقسام سخن غزل و رباعی و قصیده و غیره دارد فاما تدوین نیافت
 گویند مجموع اشعارش تا چهل پنجاه هزار خواهد بود آخر کار در ~~عراق~~ دست
 و سینه و ماز و الف و فات یافت مینش در گورستان آب نیشان
 متعلقه محل بید آباد واقع گردیده از کلام دلا و نیرو اشعار و در انگیزه است
 افکنند با سلسله زلف دو تارا آراست برای دل مادام بلارا
 جدا افکنند چون نقش قدم زان مازنین مارا
 زو آخر آسمان بی مروت بر زمین مارا
 صد لاله شکفت از گل ما داغ تو نرفت از دل ما
 ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست
 و صیتی هست بیانا مرا زبانی هست
 اگر ز نفع تو بی بهره ام باین شادم
 که از خندنگ تو بر دل مرا نشانی هست
 به به بقیامت دل هر چه سپید هی که مرا
 ز فکر سود و ناندیش زبانی هست

با احتیاط نظری کند بگل بلبیل در آن چمن که چو شبیتم نگا بسیارانی هست
 بشمع نوبت گفتار کی رسد راهب بجفلی که چو من آتشین زبانی هست

خسته لعل تو خونین جگری نیست که نیست

موز خسار تو صاحب نظری نیست که نیست

از تمناهای تو خالی نسود هیچ دلی

داغ سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

گفت از کونهی همت غواص بود

ورنه در بهر حقیقت گهری نیست که نیست

خوشا فراغت مرغی که آسبایان دارد

بگلشنی که نه گلچین ز باغبان دارد

آسوده خاطر آن چمن را چه آگهی! از ناله که مرغ گرفتاری کند

در چمن چون لب لعل تو گه بار شود غنچه گل گره خاطر گلزار شود

شب ز بیتیابی اشک هست دلهم بی آرام

دایه در رنج بود طفل چو بسیار شود

بی نصیبم ز لبش گر همه پیمانم شوم نکتتم جا بدش گر همه افسانه شوم

بخشد خون می در خم چو من از جوش بنشینم

نمالد در چمن بلبل چو من خاموش بنشینم

هم آغوش هست با گل طویل و با شمع پروانه
 ستم باشد که من را بهب تپی آغوش نبشینم
 در سیکده دور از لب لعل تو کبایم این طرذ که می سوزم و در عالم آیم
 جان بلب آمد حریفان را از استغفای تو شد بسا غرابده خون از حسرت لبهای تو
 گز نکردم دیده را فرشش رهت لبی و نهیت
 ترسم از شرکان من خاری خلد در پای تو
 جان حسرت دیدگان را نیست تاب انتظار
 میکشد امروز ما را وعده فردا کی تو!

بچو را بهب بی تکلف گفتگو می میکنم باد ستر پای من قربان ستر پای تو
 دلی لبتم بان عهدی که بستی تو آخر دورا در هم شکستی

رباعیات

راهب نیکش مت و خرابم دارد زلف سبیش به بیچ و تابم دارد
 و اعظم ز تعافل لب کم سخنش این آتش خاموش کبایم دارد

وله

ما بهب بمن آن ستیزه جو یار نشد از ناز من دلش خسر دار نشد
 آمد بر رحم پس از مردن من تا دیده نخفت بخت بیدار نشد
 بلند فکرت نغم پیرامیز را جان رسا که صلش از سهران است

و نسبش بامیرستید علی قدس سره منتهی می شود یکی از اجدادش در عهد
 اکبری وارد وسعت آباد هندوستان گشته بعزت و احترام تمام بسوپرد
 پورش میرجان که در علوم و فنون مهارت کما بیشی داشت در زمان
 سلطنت عالم گیر پادشاه بمنصب مناسب سرفرازی اندوخت و بخدمت
 لایقه امور بوده تولد میرزا جان در بده حیدر آباد واقع گشته و در لشکر
 نواب آصف جاه رشد یافته بمقتضای جوهر قابلیت و استعداد
 از مخلصان خاص گردید و در اواخر عهد آصف جاهی بجهده انشار سربکار والا
 اقتدار قیام پذیر بود و همراه رکاب نواب سیاحت شایع جهان
 آباد پرداخت و مصاحبت شجرای آن دیار خلد آثار حاصل ساخت
 مرد رنگین صحبت و خوش اخلاق بود و باوصاف حمیده مقبول الفس
 و آفاق آخر کار در سنه ^{۱۱۷۰} اربع و سبعین و مائت و الف ره نورد و در آخرت
 گردید از فکر ساسی اوست

رحم کن ای بانغبان گلدسته پیش من بسیار
 مجمع یاران رنگین یاد می آید مرا
 در سر پرده دل هر نفس آوازی هست
 که درین خانه نهان خانه بر اندازی هست

ز سیم اگر زبیرش ز بهجوم نارسائی بخیاں آستانش من و مشوق جبهه ساسی

این رباعی در وصف رقصی گفت

در رقص چون آمد آن قیامت ایجاد چون شعله بلند شد ز دلهای فریاد
میآید رمی رود خدا خسته کند این برق بخرمن که خواهد افتاد

ناظم سخن طراز سید میران متخلص بر از مخاطب به

سید نواز خان که خلف الصدق علی مردان خان اصفهانی است که از

طرف سلطان میرزا صفوی بعنوان سفارت نزد محمد فرخ بیرواردیست

گشته ترقی عظیم بهم رساند و در کن پیش نواب آصف جاه بکمال

نواب آصف جاه بکمال عز و احترام میگذرانند سید نوازش خان رازیم

از حضور نواب بمنصب و خطاب و نوازشات نمایان سرفرازی اندوخته

و داروغگی تمامی بلده اوزنگ آباد هم بتامش نقش بست و بعد رحلت

نواب متروی گشت آخر کار حسب الطلب نواب والا جاه ناظم کننگ

عنان توسن عزیمت بطرف ارکات منعطف ساخت و بمنزل مقصود

نرسید و در ششمانین و مائه و الف به مقام صلی شتافت نقش

اورا باوزنگ آباد برده در باغ خودش مدفون ساختند از اشعار

اوست

صفوحه آینه دار و هر نفس نیزنگ با

بسکه می باز درخ اواز نزاکت زنگ با

غافلند از نازکی باری دل من کودکان
 گل برین دیوانه باشد سخت تر از شگه‌ها
 گشادی هست دل و البتگیهای مرا آخر
 که چون گل خود بخود باشد ترا بند قبا امشب
 سر بوستان خوش فکرتی جعفر اعجب پانی پتی کذبیره
 نواب شمس الدوله لطف الله خان صادق ذنبه نواب عزت الدوله
 شیر افکن خان هست نسب آباوی او بنحو ابوعبدالله انصاری هراتی و مادری
 بنحو ابوبهادر الدین نقش بند قدس سرها میرسد پدرش هایت الله
 خان منصب پنجپناری و جایگزین معقول داشت جعفر خان در شاهجهان آبا
 ۱۱۵۲ سده سبع و خمین و مائت و الف قدم بعرضه ظهور نهاد و بعد فوز بسین
 شعور تحصیل کتب ضروری نمود هرگاه که صوبه لاهور تا سرحد پانی پت بافتیاً
 قوم سکندر آمد و ایالتی آن بلاد جلاوطن گشتند و اغلب هم از وطن ماکوف
 برآمده خود را به لکنؤ و از آنجا بطنظیم آباد رسانید و همانجا سکونت گزیده به
 جایگزینی قبیل قناعت کرد و در حین اقامت لکنؤ مشوق سخن بخدمت میرزا
 محمد خان مکن میکرد و شاعر خوش گوشت و کلامش نیکو و اخرا تا ثانی عشر
 بخلوت کرده جاوید آرمید این دو بیت از اوست
 دی دور و آن بود ز خاک تر اغیب امروز چنان سوخت گزان هم از سرکیت

کدام رنج تبهان بر سر دل افتاد است که دم زدن ز غم خویش مشکل افتاد است
 صاحب ذهن و ذکار میرزا محمد تقی رسا که صلحش
 از قوم چغتائی است و در شاهجهان آباد نشو و نما یافته بعد از آن سرکار
 بیارالحکومت لکهنوکشید و بلیاقت شایسته از پیش حکام آنجا بخدا
 لایقه مأمور گردید آخر کار در کوی پامورنگ اقامت رنجسته بحسن کرداری
 و لطف گفتاری مقبول قلوب بود و باطلاق حمیده و اوصاف پسندیده
 خویش و بیگانه را آشفته محبت خود مینمود در نظم پردازگی طبع رنگین
 داشت و نثر هم پاکیزه مینگاشت لاسیما در شعر هندی منتخب شعرائی
 زمان بوده و بمقتضای فکر رسا گاه گاه به اشعار فارسی هم میل میفرموده و
 در سنه ۱۲۲۳ ثلث و عشرين و مانین و الف از بیجهان رخت اقامت
 کشیده و در بلده فیض آباد مدفون گردید این چند بیت که از کلام تنبیش
 در خزینه حافظ رقم این اوراق محفوظ بود نگاشته شده یافته

چشمش ز بس که کرد سیه روزگار ما
 چون سر مرگشت قسمت مردم غیار ما
 شبی که ناله بیتابیم خروشش کند
 فلک ز برق سرانگشت خود بگوشش کند
 ز کجا بچشم آید شب بجز خواب بیستو

کز در طرف دارم بدل اضطراب بیتو
 واقف رموز و کاشف دقایق حکیم باقر حسن خان
 رایق مولف تذکره کلدسته کرنا تک که نام صلی وکی غلام علی موئی رضا
 و از اعیان قوم نایب است ذات برگزیده صفاتش در خط و نگشای مدراس
 جلوه ظهور یافته در اوایل بقبضه اوده گیر که از الکالی مدراس است مدتی بخوبی
 قیام پذیر گردید و پیش امیرالدین علی که منتخب مدرسان آن عهد بوده کتب
 متداوله فارسی گذرانیدشته عنان توسن عزیزیت بجانب مدراس حریف
 ساخته و بخدمت مولوی محمد باقر آگاه تحصیل علوم و فنون پرداخته وکی صاحب
 طبع ارجمند و فکر بلند بود و در شعر و سخن گوی مسالمت از معاصرین می ر بود
 نظم و نثرش در فصاحت و بلاغت بیک ترازو میتوان سنجید و گلهای
 اشعار رنگین از بهارستان طبعش گلچینان بجزنگ خواهد چید و در
 فن طبابت هم مهارت تمام و استعداد مالاکلام داشت و باوصاف
 حمیده و روش پسندیده علم شهرت میافراشت و نظر بقابلیت
 ذاتی منظور نظر اکبر اثر حضرت نواب رضوان ماب عظیم جابه بهادر گشته
 بشرف مصاحبت ذخیره اندوز مجتبت و کامرانی گردید و در هم چنان
 عزت و احترام فراوان بهرسانید و در سنه ۱۲۶۸ شمان و از بعین ولایتین و
 الف بعالم جاودان خرامید از آبکار افکار اوست

بزاری عرض مطلب کن اجابت گریوس داری
 اثری در گره باشد دعای وقت باران را
 کی سگرو جان بساز و برگ دارند احتیاج
 نیست در سیر و سفر پروای سامان سایه را
 در راه شوق جان بلب آمد تشنگی کجگر عزم ز چاه ز نخل نام آرزوست
 همین ادای تو تنه باز آفت جان است
 پیروه چشم ترافتند لای پنهان است
 هست آسایش کجا یارب که گرداب فلک
 دایم از گردش فکر زیر و بالا کردن است
 از تماشای جلالت چه با جوشد شک خست طفلان شود آنجا که تماشا باشد
 کمر و بیوشش مرا گردش چشم همیشه
 من ازین ساغر سرشار سیه مست شدم
 زهره سیمانی مگر شد محفل آرا بر زمین دار و از اختر فلک چشم تماشا بر زمین
 در تماشای جلوه روی تو ای صبح بهار
 مهر و گشت هست چون گم کرده کالا بر زمین
 صاحب فکر بلند وزین ثاقب میر مبارک اللہ خان
 راغب که حدیث از امام هست و آن قصب ایست از مستغنیات بلخ

سید معصوم خان جد بزرگوارش و ابا و سید عبداللہ خان بہادر کہ بحسن بیانت
 بصاحبیت نواب آصف جاہ اختصاص داشت و در سم پشمان لوای
 عزت و احترام میافراشت دارد بلکہ حیدرآباد گشتہ بجمال لطف و خوبی
 زندگانی مینمود و سید عاصم خان بہادر مبارز جنگ والد ماجدش فایز
 مدو اس شدہ ملازم سرکار فیض آثار نواب والا جاہ جنت آرامگاہ گردیدہ
 در بدایت حال بخدمات فوجداری تعلقہ جات پرداخت از آنجا کہ لیاقت
 نمایان و قابلیت فراوان داشت رفتہ رفتہ بخدمت عمدہ دارالمہامی
 سرکار والا جاہی کوس شہرت نواخت و بتدریج بوعطای خطاب بہلاری
 و جنگی و تقریر جاگیر سرما بے عزت و مہابات حاصل ساخت بالجد میر مبارک
 اللہ خان کہ در سنہ ۱۲۲۳ ثلث داتین و الف قدم بعرضہ ہستی نہادہ و طبع
 سلیمش با تکمال علوم و فنون راغب و ارباب سخن و اصحاب این فن را
 طالب ہست بہ خیالات بلند و ساخت نظم گستری سر بر افراختہ و باونکار
 و شوار پسند در عرصہ سخنوری طبل اعتبار نواختہ طایر بلند پرواز فکرش بگلش
 فصاحت بال و برگشاہدہ دشمنہا از خیال متینش شکار و حشیان مضامین
 برجستہ وادی بلاغت آمادہ خانہ جادو و طرازش بنگارش کلام دلاوینہ
 نمودن سحر سامری و نظم سحر بردازش بر قلم اشعار درو انگیز سرگرم جادو
 گری ابیانش بہ لطافت ہست و اشعارش مشحون فصاحت و سواوی

دیوان رنگین دوشتنوی دیگر هم یکی ساقی نامه و دیگر فراقنامه و در آگین

دارد این چند بیت از کلام مرغوب اوست

شبی بهر عیادت بر سرم آن شمع رو آمد

بیم آورد با عذر عرق در گریه اعضا را

چون گل ز کس نمساید بهم شرکان ما در تلاش کیست یارب دیده چنین ما

جنوه گراز داغهای سینه شد جانان ما از بهار باغ ما گل گردنا فرمان ما

آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما

شور با دارد کیاب آسادل بریان ما

کی بجز زندان فالوس هست جاپروا شد را

رشته شمع هست چون زنجیر با پروا ز را

در هوای آتش خاموش لعش لبکه سوخت

دود آسا بر نمی خسبند صد پروانه را

صدای نیست یارب ناله خگر فشانم را

مگر آتش ز سنگ سرمه باشد کاروانم را

چمبید و دود آه ز لب در گلو مرا چونی بملق گشته گره گفت گور مرا

گردد چو دامن مژه صد چاک شمع به غم از رشته نگاه تو کرد در نو مرا

غافلان را بر روی بار ابرو شوار نیست

قطع ره در خواب بیری هست یکسان سایه را
در چمن کردم چو وصف نکبت گفتار او بازبان لال شد سرور گریبان غنچه را

لال عید قربان تاز تیغ ابرویش دیدم
برنگ نیم بسمل میکنم مشق طپید نهی
از تب عشقش ز لبس کردم فغان و ناله ط
شد سرشک گرم من بر روی من بتخاله ط

شد خیره چشم ما بخط سبز بار خولیش تاب خط غبار ندارد نگاه ما

ز لبس دارم لبس سودای عشق لا ابالی را
رگ برق از طپیدن کرده ام تار نهالی را
تشنه کامی های من منت ز برتابد ز کس
از دم شمشیر قاتل هست سیرابی مرا

کی جدای شود ز ما را غب سایه آسایه بختی ما

مخدور دارم گرز غم عشق می طپم چون نمض جسته در طپشم اختیار نیست
چون شاخ گل بیار بجف باشی بهار دستیکه بی می هست کم از پشت خانیت

بگو بخون که ترکردی ای نگار انگشت

که کشت رشک گل داغ لاله زار انگشت

ز سوز وقت او تا نوشته ام حرفی شده هست چون رگ یا قوت شعله بار انگشت

چو وصف حسن گلو سوز یار میکردم زبان چو شعله فالوس در دهن میسوزد

صورت عکس که یارب از کنار بام ریخت

کز فرودش آب مرز چرخ مینافسام ریخت

راغب امروزم مجال لب گشایه‌ها نماند

من چه گویم فکر ز نقش سر مرادم در کام ریخت

گر دباد آسا بهر سو میدوم راغب ز غم در ذراتش همچو من صحرانوردی بر خاک است

مکن بکنه خیالی درین زمان راغب که آسمان سخن بر زمین ز عار شکست

تا شوخ مرا بنجر تو نخواستی است خون من بیچاره خاوار بدست است

ز آنچه با قضا رقم چون ز خط غسبار کرد

عشق خط تو حصه راغب خاکسار کرد

کس نکند ز بسکسی وقفه به پیروی من آه ناوک او هم از دلم برق صفت گذار کرد

عربه ترک میکنند هر که مرصع می شود

هست عجب که چنگ با چشم تو در خار کرد

باعث قرب من نشد حیف ز خاکسار بیم

خاک مرا جد از خود دامن او چو خار کرد

باغ من و بهار من آفت روزگار من

کن نظری بکار من در دلم فکر کرد

وقت کهولی کرد گل تو بیباغ عمر من
 ساغر باده را بخاک این کف ریشه دار کرد
 بزم می کشان زاید چو جا کرد سرنگشت ندامت را عصا کرد
 در زلفت آیم از دل رنجور شد بند چون شعله که در شب دیخور شد بند
 چنان شهید ترا از طپش امان باشد
 تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد
 زلف واکرده یار میباید بوی مشک تتار می آید
 سونت دل را ز بسک عشق کی اشک من چون شرار می آید
 خود بگرد وقت ده پیمان شاد دارد لشکر زنگ به بحر آمده جوین نمک
 کجا داند صدف پیوسته گوهر را نهان کردن
 بر بزد اشک آخر چشم گریبانیکه من دارم
 بیماری کرده گل از من سرت گروم تماشاکن
 بهجرت از سر شک خونفشان خولیش گل پوشتم
 چگویم بکسی بلای دم مرگ ای کمان ابرو
 کوه زخم فداگت نیست دلجوی در آغوشتم
 حصار عافیت برسند و قالین چو می جوی
 من از عزلت نقش بوریای خود زره پوشتم

در خاک خون ز تیرنگاش طپان شدم
 از زخمها بهار گل ارغوان شدم
 شکل شکوه تنگ دل در پنهان شدم
 ای وای گل نگشته حریف خزان شدم
 سرگشتگی رساند بجایم هزار شکر
 کز خلق خشک بروم تبینت فسان شدم
 در راه غم ز قافله سالاری جبنسون
 راغب بناله خود جرس کاروان شدم
 با سیدی قدم بوس تو حاصل گردود
 نیم بسمل بر کوی تو غلطان رفتم
 طفل شکم کز گهواره دل گریه کنان
 از ره چشم در آغوش گریبان رفتم
 چون غزالان سر بصر داده ام آه از فراق
 در جهان باشد چون آشفته ناکام کم
 آنچه در یک جام صهباییده ام در بزم یار
 سالها باید که بیت در طلسم جام جم
 کجا بسایز لاف تو هست آرامم جواهل بیت رسالت مسافر شام

می ریزد اشک گرم ازین چشم زار من شمع هست در گداز جگر رشته دار من

باقی هست کار و بار بهار از غبار من بیهوده نیست رستن گل از مزار من

ز بس کرده هست از خون دل عشاق ترخن

ندارد حاجت رنگ حنا آن شوخ بر ناخن

سپهر اندازد از دعوی خوبی حال محسوبان

زنی گر نقطه بهر امتحان خامه بر ناخن

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس اینجا چو خامه هست سخن باگرستین

باید شوق لعل لبش از هزار چشم چون شان انگبین بپمناگرستین

از درد بحر ساقی گلگون قبا مرا خواب لازم هست چو میناگرستین

ز اضطراب خود آرام یافتم راعب بسان جنبش گهواره شد طپیدن من

سخت کمافی است جان با واقربان او تیزنگه خوردم از ترکش شرکان او

گشت مشبک چو دام سایه من بزین

بسکه تنم رفتاد کار به پیکان او

شب شد سیاه پوش ز زلف سیاه او چشم سحر مفید شد آخر براه او

بزمانی زدلم شور قیامت خیزد بر سرم بسکه تو هنگامه طراز آمده

کشته چشم تو در حشر نخب زواجا بسکه بادیده مخمور ز ناز آمده

کرده و ابند قبا سوی من وقت سحر چه قدر مستی در عریبه ساز آمده

در ره جان گذار عشق چو شمع کرم رفتار باش تا باشی
 بی سبب نیست که دل گشته غبار ره او
 جای خود ساخته در گوشه دامن کسی

گشت از مضمون خط روشن مرا گل زخان وارند حسن عارضی
 مقبول نظم سخن عارف الدین خان متخلص
 برونی که صلش از بر لب پورست حافظ محمد معروف پدر بزرگوارش
 در عهد نواب والا جاه جنت آرامگاه وارد مدراس گشته رخت افتاد
 انداخت و بحفظ اوقات ارجحت تلاوت کلام شریف و دیگر
 اشغال مینف می پرداخت عارف الدین خان که عارف مقامات
 سخن و ماهر و قالیق این فن است بطبع موزون داد خوش تلاشی بیدیه
 و بنای قصر نظم با حسن اسالیب می نهید فکر رسایش با دابندی مضامین
 رنگین رنگ افروز گلستان نازک خیالی و کلام دلگشایش سخن
 تلفظ و لطف معانی گلدرسته بهارستان خوش مقالی در عالم شبان
 باناج الاسرا بهادر مغفور سر رشته ملازمت و مجالست بهم رسانید
 پس از آن در مدراس و اطراف و کناف آن بهر کیف سالهای دراز
 گذراند تا جاهانی کارش رونق گرفت درین ایام در پلده حیدرآباد
 قیام دارد و بروشش دارستگی و آزاد مشربی میکند از انداز اشعار

آبدار اوست

صبح بهار موج زند از فتای ما چون گل شکفتگی هست بچاک قیاسی ما
سوخت دل شعله جدائی ما! کرد گل باغ آشنائی ما!

تا بپای تو خازنگ قدم بوسی ریخت

لخت دل خون شد و از چشم ز ما بوسی ریخت

هر داغ دلم رشک شرری است ببینید دل سوختگان طرفه بهار است ببینید

بسکه بر سنگ زوم از غم عشقت سرخویش

سپیل خون یافته ام تا بخدم رسیده خویش

کی باسانی دهم از دست و امان فراق

بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق

دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار

دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق

گره شود چو طباشیر اشک در مژه ام اگر بغیرت آن فی سوار گریه کنم

آشفته نظم گسری محمد حسین قادری کمر اقم تخلص

میکنند فرزند نجم الدین حسن خوش نویس از احفاد محمد حسین شهید عرف

امام صاحب مدرس قدس سره است در سنه ثلث و عشرين و مائتین ^{۱۲۲۳}

والف قدم بر ایبره هستی نهاده بعد فوز لبین شعور کتب درسی فارسی

پیش عمین خود شایق علی خان شایق و مولوی میران محی الدین واقف
 گذرانیده تحصیل علوم عربیه در خدمت مفتی بدرالدوله بهادر می پرازد
 و مشق سخن از سید ابو طیب خان والائی زردمرد مجتسم اخلاق و پسندیده
 خصال است و شاعر نیکو فکر و خوش مقال این چند بیت از دست
 گرفت شعرو بیت دماغ آینه را شکست مستی چشمت ایام آینه را
 ز گفتگوی بد خصم دل نمی ترسد خط ز باد نباشد چراغ آینه را
 ز جور چرخ نرسند خوب رویان هم نگاه کن کلف ماه و دماغ آینه را

عزت و جاه و چشم وارسته را در کار نیست

سنگ طفلان بهر شهرت بس بود دیوانه را

میروم از خویشتن در جلوه دولتان

نیست پیش شمع غیر از ترک خود پروانه را

بی آینه رخس نباشد سیاه صفت قرار ما را

لسان خط شعاعی ز ناب مهر هفت نگه بیدیه من ریشه دار میگرد

بی زلال صفا جوش بوسه اش راقم بگرد چاه ذوق بار بار می گردد

دل چون صدای مقدمش گوش نمود از صبا

پرده دیده فرش پادشاه انتظار کرد

بشوق رفتن کولیش کنم جاروب مرگان را

برای آب پاشی دیده نمناک نمی خواهم
 سخت تر جانم بود یا سنگ خارا یا دشت پر اثر چشمش بود یا سحر یا گفتار من
 برو بگو چه دلدار و آه و ناله بکن کدورت غم دیرینه را از ازله بکن
 حرف الزامه بود لذت بخش شیرین بیانی مولانا
 تر لالی خراسانی که غدوبت از کلام متینش پیدا و لطافت از اشعار
 زنگینش بود یا صاحب دیوان است و پسندیده موزون طبعان
 آنر کار در سنه ۹۳۱ هجری و شین تسخیر ماته در بهرات وفات یافته این
 دو بیت از او بملاحظه در آمد

نخواهی کرد یاد از خار خار سینه چاکم
 مگر روزی که گیرد دامنت خا سر خاکم

چشمیکه بود لایق دیدار ندارم دارم گل از چشم خود از یار ندارم
 چهره آرکی عریس معانی ملازمانی که وصلش از یزد
 هست و وی از قایلین تناسخ بوده و بزعم باطل خود قرار داد که روح
 نظامی گنجوی در جسم خودش حلول نموده چنانچه این خیال فاسد را لباس
 قال و را آورد

از یزد بر آیدم چون خورشید

هر چند فرود رود بر آید

در گنج فرود شدم پی دویه

هر کس که چو مهر بر سر آید

و او غزل بنزدی در جواب حافظ شیرازی در آمده دوم بهم نوالی بلبل شیرازی
 میزد و دیوان خود را پیش شاه عباس ماضی گذرانیده بعرض رسانید که
 دیوان خواجہ راجواب گفته ام شاه فرمود خدارا چه جواب خواهی گفت
 کلیاتش ده هزار بیت است مولف صبح صادق سال وفاتش
 ۱۰۲۱ هجری و عشرين و الف نگاشته و ناظم تبریزی در تذکره خود
 صبح عشر و الف رقم نموده این چند بیت از کلام او است

زبان عالی خموشان کسی نمیداند و گریه سوسن آزاد در فسانه تست
 حکایت از قد آن پیر و لنواز کیند باین فسانه مگر عمر ما در از کنسید
 شیفته خوش گفتاری حکیم زلالی خوانشاری که شاعر
 عالی مقام و بخته گوئی خوش کلام است طبع ستینش باشعار آبدار و ادبصا
 در سخن گستری داده و فکر رنگینش بکلام بلاغت ابواب بهارستان
 نظم بروی گل چینان سخن گشاده لاسیما در فتوی گوئی در عهد خود شهرت
 دارد از معاصرین علم تفوق می افراشت و بکمال انکسار در ویشانه زندگانی
 مینمود و بلیاقت نمایان عزیز دل ما بود و بخدمت میرزا حبیب اللہ صدر
 و میرزا قرداد نهایت تقرب و اختصاص داشت و از تصانیف خود سئوی
 شنوی محمود و ایاز شش شنوی دیگر گذاشت و مجموع را بسببه
 سبزه نامیده این چند بیت از شنوی محمود ایاز است در مناجات

الهی بر دلم از عشق زن نیشش که دایم دوست میداری دل ریش
 چنان عصیانم از اندازه شدش که ناز و رحمتت برو سست خویش
 گریبان کو ندارد چاک بیداد بقربان سه تا چاک کفن باد
 سزنی عشق را باید بریدن بدوش این بار را نتوان کشیدن
 در سه اپای عشوق گوید

چو چشمم از ناتوانی باز میگرد نگاهش تکیه با بر نماز میگرد
 نزاکت لبه موسی میانش عدم گم گشته راه دباشش
 بسی چون غنچه لبه یز تبستم دهانی راه خندیدن در و گم با
 لب او گر نیش خنده آلود ملاحظت تا قیامت بی نمک بود

وارنده از آلالیش آب و گل امیر زنده دل که صلش از
 ساده هست بروش قاندران بیشتر بسیاحت میگذرایند و بموزونی
 طبع فکر شعر میگرایید شاعر خوش تلاش هست این بیت از و بنظر رسید

گر خدنگی بر دل آید زان کمان ابر و مرا
 مونس باشد بزیر خاک در پهلو مرا
 شمع ایوان نکته دانی مولانا ز کی سهرانی که بنهین و
 ذکا و فکر مسا انصاف داشتت و بنظم رنگین و کلام مستین در اقران
 راست اعتبار میافراشتت لالی آید از آنک خبیالی نیگومی سفت و در

اقسام سخن نازل پاکیزه میگفت بخدمت میرزا ابراهیم سهرانی با طای
 شکوهای همدرس بوده میرزا طاهر نصیر آبادی وفات وی در سنه ۱۰۴۳^{۱۰۴۳} تشرین و
 الف نگارش نموده و ناظم تبریزی می نویسد که در سنه ۱۰۴۵^{۱۰۴۵} خمس و عشرين
 و الف واقع گشته از کلام دلپذیر اوست

بر دلم از بیم دوری صحبت او تلخ شد آفت امروز نشد اندیشه فردا مرا
 مانده خالی جای مجنون در بیابان بلا میرد سودا که بنشانند بجای او مرا

غبار مضطرب برگرد کوشش دیدم و مردم

ازین غیرت که شاید بهیقراری گشت خاک اینجا

از فغانم صبح محشه حبت از خواب دهنوز

بخت خواب آلوده ام شرکافی از هم بر داشت

در حریم وصل جانان هیچ کس محرم نشد

محزیت هم درین محنت سدا نا محرم است

نتم کشان محبت دم از فغان بستند گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند

نیایم بنظر دیگری که چشم مرا بروی دوست گشادند و از جها بستند

غدرستنی خواست که خون در جگر م کرد

میخواست تلافی کند آرزوه نتم کرد

دلم بجزرت آن مرغ ناتوان میرد که در قفس بهمنای گلستان میرد

گردید و بخدمت شیخ محمد حیات مدنی قدس سره سند حدیث نمود
 و وقت مراجعت دفعه ثانی بشاهجهان آباد عبور کرده اکابر آن دیار
 و علمای نامدار را دریافت اکثری مقدمش را گرامی داشتند و صحبتش
 منقظم انگاشتند قول میزرا منظر جان جانان است که بسیاری از
 مشایخین عظام و صلحای گرام را در نیم بعد از یازده صد سال شخصی را
 که کسایت از شیخ محمد فخر است بر طبق کتاب دست در یافتیم و بابیشتری
 از ارباب فضل و کمال صحبت دست داد فاما قسمیکه پیش شیخ از زبان
 شدم جانی اتفاق نیفتاد غرض که در وقت خود جامع فضل و کمالات و
 مستجمع برکات بوده و در ^{۱۶۸۵} از ربع و سنین و مائده و الف راه آخرت
 پیوده از کلام اوست

دارم دلی که بر دم تیغ است راه او شرکان چشم یار بود سیرگاه او
 بر میان بر زده دامان ز کجا میانی مرجاگر بشکار دل مای آئی

رباعی

تا پیر و چار یار اختیار نمی از چار اصول دین خسر دار نمی
 در طبع تو این چهار عنصر با هم تا هست با عدل بسیمار نمی
 مخدیره و فخره شمیم ز پیب النساء و بیکم که بنت
 عالم گیر پادشاه از لطن دخت شاهنواز خان صفوی هست در ^{۱۶۸۵}